

صاحب امتیاز و مسئول
(حریر چیمان)

مدیر و سردبیر

محسن الحسینی

نسیم شمال

قیمت ۸ شاهی
بد از دو روز پانزده شاهی

شماره ۱۲ سال شانزدهم

پنجشنبه ها منتشر میشود

شمال نسیم

محل اداره
خیابان ناصریه
اداره درطبع و نشر و حک و اصلاح
کلیه مقالات و لواج
وارده مختار است
آبونمان سالیانه طبقه اول ۵۰ ریال
سایرین ۳۰ ریال
سالیانه خارجه : ۵۰ ریال
قیمت اعلانات
بافتن اداره است
عنوان تلگرافی
« نسیم شمال »

بیاد اشرف دین سید ستوده خصال ❖ ❖ ❖ مشام روح معطرکن از نسیم شمال ❖ ❖ ❖

روندگان به قلّه دماوند



همیشه که بقله دماوند صعود نموده‌اند آقایان ذیل می‌دانند: بیرجندی - پوریا غفاری - حمید حمزوی - صابری جمشیدگستانی - ایزدپناه - مصفا - علائی - چکوناس محمودپور

ورزش و تفریح صحرائی خوش است

بیشتر زان کوه پیمائی خوش است

نیروی جان و تن از ورزش بود

این دورانیر و به بخشائی خوش است

حب و وطن

عمل نما بسخن های حضرت یزدان
 وطن پرست - که حب الوطن من الایمان
 بست بر کمر از عزت و جلال کمر
 هر آنکه کشت وطن دوست اندرین دوران
 هر آنکه کرد وطن را بعزم و همت خود
 بلند مرتبه او خوشدل است در دو جهان
 هر آنکه شیرشد و حفظ کرد مولد خویش
 ز ظلم و غارت اغیار رست از خسران
 نکه نما بحقیقت وطن بود مهدی
 که پرورش بنموده است آدمی در آن
 چه مردمان کرامی مائری از خود
 بیادکار در آن مهد کرده اند نهان
 غیور و مرد شد آنکس که دوست داشت وطن
 بکوش بهر وطن از که هسی از مردان
 هر آنکه کشت شجاع و وطن پرست و غیور
 همیشه شاد بود چونکه هست با وجدان
 وطن پرستی اگر کن به موطن دائم
 بسختی و بمذلب شفقت و احسان
 نمای سلسله اتفاق را محکم
 که ز اتفاق شود ملک و موطن آبادان
 هر آنکه کشت وطن دوست تا دم مردن
 بود مرفه و شادان و خوشدل و خندان
 نکاهدار وطن باش و همچو مرد بکوش
 بکنج خانه نشین مکن بمثل زنان
 هر آنکه کشت بلوچ جبین او منقوش
 کلام پادشه و موطن و خدای جهان
 بکشت لوح دلش پاک از سیاهی غم
 نمود شکوه و عم را برون ز کشور جان
 دلاورانه نثار وطن نما جانرا
 وطن پرست بود شخص کامل الایمان
 ز سعی (فرد) نما کشور وطن آباد
 عمل نمای مدامی بکفته قرآن
 ابو القاسم - عبدالله فرد

قرائتخانه تاجور

قراآتخانه تاجور در خراسان یکی از موسسات
 قابل تقدیر و ستایش است که بر اثر زحمات
 خستگی ناپذیر مدیر محترم آن خدمت بعالم
 معارف آن سامان مینماید.
 اینک بدینوسله علاقمندان بعلم و ادب و
 معارف پروران برام را باستفاده و کمک به
 این موسسه دعوت کرده و
 از قراریکه اطلاع حاصل نموده ایم آقای
 مدیر محترم قراآتخانه سالهای متمادیست که همت
 خود را میندول بتوسعه و نشر معارف آن سامان
 صرف لذا ما از صمیم قلب موفقیت ایشانرا در
 پیشرفت امور خواهانیم.

فکاهی ادبی

ایکاش که تخم هنداونه
 چون خرپوزه بود در میانه
 ایکاش نبود چون دل من
 بیطعم و سفید هندوانه
 ایکاش گران نبود میوه
 ارزان شده بود و کاسیانه
 ایکاش نمی گرفت خانم
 بر شوهر خویشان برانه
 ایکاش که کم کنند زنها
 این خرج زیادی ز نانه
 ایکاش که آتزن بد اخلاق
 از خانه من شود روانه
 ایکاش زنی که نانچیب است
 گردد بسرش خراب خانه
 ایکاش نمی نمود تفریط
 زن هرچه که داشت مخفیانه
 ایکاش زنی که بدعمل بود
 می شد به تفنگ من نشانه
 ایکاش که خرمن شیش را
 آورد ز زلف یار شانه
 ایکاش که مطرب قشنگی
 بشکن زد و دنیگ و چغانه
 ایکاش دعا نویس و رمال
 کمتر بنوشت هر فسانه
 ای کاش تمیز بود حمام
 از اول پله تا خزانه
 ایکاش هوای گرم هرروز
 می داشت نسیمی از شبانه
 ایکاش که اسکناس بسیار
 می رفت به جیب خود سرانه
 ایکاش که می شدم هنرمند
 دانا و ستوده و یگانه
 ایکاش گدا نبود در شهر
 با ناله زار و عاجزانه
 ایکاش کسی برای چوجه
 می داد به مرغ آب ودانه
 ایکاش که در وطن باین مرغ
 می بود به باغ آشیانه
 ایکاش که باز می نوشتم
 اشعار ملیح دوستانه
 ایکاش که دوستان بگویند
 چون من کلمات شاعرانه
 ایکاش کسی بگفت بس کن
 اشعار زیاد عاشقانه
 ایکاش همه بمن به گفتند
 این سبک پسند هست یا نه
 ایکاش که سایرین جو صادق
 گویند نکات صادقانه

صادق بروجردی

جوابهای عاجزانه‌ما

۱ - حضرت آقای جعفر شاهرخ مرسله شما باداره رسید خیلی از اشعار شما محفوظ شدیم چنین مرقوم فرموده بودید -
شده چند روزه فراوان ملخ
خوشا کرسی گرم با آب یخ
طبع شما خمی خیلی روان است ولی نه
فرد اولتان با فرد دوم مناسبت دارد نه کرسی
گرمتان با آب یخ نه این هوا با کرسی
هیچموقع شعر بی تناسب سازید
۲ - حضرت آقای شکاردار مرسله
حضرت عالی قرائت شد نوشته بودید
رفتم بگیر می دوش قند و شکر ز عطار
میزی خریدمی من از کل غلام نجار
آن پول نیم سیر قند بر او بدادمی من
ده شای دیگری هم بر او شدم بده کار
و نوشته بودید اگر غلطی هم دارد -
خودتان صحیح کنید اختیار دارید ما هیچوقت
جسارت نمیکنیم بکسیکه اینطور حافظه دارد
شما رفتید قند بخريد ميز خريدید -
و آنوقت پنج شاهی هم پول نیم سیر قند را
دادید و ده شاهی هم بده کار شده اید ۱۵
شاهی پول يك ميز شد - اگر چند ميز و
صندلی هم با این قیمت برای ما بخريد خیلی
ممنون میشویم
۳ - حضرت آقای ظهراء زابلی شعر شما
را خواندیم نوشته بودید
ساری دارم مثل قناره
بس خواننده شده گوش پاره
گفتم تو بگره کیش کردی
کاینطور شده است - گفت آره
خوب آقا جائی که شما يك سار سیاه
داشته باشید مثل قناره و آنوقت هم طوری
بگره کیش کند که لابد هم يك طوری شده
بس باید بچه شما هم روزی بیست مرتبه
شما را کتک بزنند - و آنوقت هم حیوان
حرف شما را فهمید و با گلوی پاره با شما
حرف زد و شما هم حرف او را فهمیدید
همه موقع شعر یا فکاهی یا ادبی یا
علمی که میگفتید سعی کنید از موضوع خارج
نشده و باصطلاح خودمانی جفتک نشود
۴ - آقای حسن آقای قابل خراسانی
از غزل شما محفوظ شدیم فرموده بودید
عاشقان با بسر عقل نه اکنون زده اند
درازل کوس چون بر سر گردون زده اند
نقطه عشق ز فهم حکما بیرون بود
لاجرم پای ازین در حله بیرون زده اند
تا آخر که فرموده بودید
ساقی و مطرب و قابل شده همدست بهم
دوش بر لشکر اندوه شبخون زده اند

اطلاع

کتاب سیف مسلول که از تالیفات حاج
میرزا محمد رضای واعظ همدانی است از
طرف آقای کوثر عنقریب منتشر خواهد شد
خواهشمندم دیگر بی لطفی نفرموده شعر
دیگران را از برای ما نفرستید این شعر از عبرت
مصاحبیه است و شما عبرت را قابل نموده اید
۵ - آقای عطاءلی کاغذ جناب عالی
قرائت گردید چنین نوشته بودید .
ایشوخ شیک اطوار بهرم بز ندمی تار
یکدم بخوان برایم مانند سهره و سار
بر گو دگر نگردد چایی و قند ز عطار
خوب آقا فرمائید که قند که شیرینی لبش حساب می
شود اگر کفتمد چاهی دگر چه گناهی کرده و در
این شعر چه بود تا آخر این شعر را چاپ خواهیم کرد
۶ - حضرت آقای غلام شهیر نژاد شعر
شما قرائت گردید خیلی از طبع وقاد شما
در عجبم نوشته بودید
حرف من راست بود بر سخنم گوش دهید
کره از راست بود بر سخنم گوش دهید
بنا بر این تمنایان ما هم گوش می
دهیم و لیکن حرف شما راست نیست از
ماست دوغ میشود درست کرد - کره را
از ماست مگر شما بتوانید درست کنید .
۷ - حضرت آقای شهارقی فرموده بودید
چطور میشود که عکس هر شیئی در آینه انعکاس
می پذیرد
کسی تا بحال از جواهر فروش سرکه
خواسته است که شما سئوال سر کلاس را
از ما می کنید .
هیچوقت سئوال بیجا نکنید :
۸ - حضرت آقای مجید دایره - اشعار
شما نه از موضوع خارج بود و نه بی تناسب
ولی چون مطابق با موقع نبود درج نشد
برای دو ماه دیگر نگاه داشتیم .
۹ - آقای شفیععلی نافه چند رباعی ساخته
بودید خیلی محفوظ شدیم یکی از آن ها
این بود .
که کفّه چو من شعر بس با مزه
در آورده در حوضه ما خزه
به از هر حبوبی است بر فرض من
یکی هندوانه یکی خربزه
آقای من هیچگاه لغتی را که نمی دانید در شعر
نیاورید حوزة بمعنی مجمع است و شما حوض
پر خاکشیر تصور کردید اید حوض خزه
در میاورد حوزة که خزه در نمیآورد
باز هم در فرد دوم اشتباه کرده اید
حبوباب نبود ولویبا و امثال آنرا میکوبند
هندوانه و خربوزه بحبوبات مربوط نیست .

پروانه - شمع

« دیدی که خون ناحق پروانه شمع را »
« چندان امان نداد که شب را سحر کند »
در اطراف شعله لرزان و اشکهای منجمد
شده شمع پروانه کوچک و رنگارنگی پرواز
می کرد

این پروانه از وطن خود . از میان
کلهها و ریاحین پای بیرون نهاده و پرواز
کنان بحکم تقدیر گرفتار شعله درخشانده شمع
گردید دل لطیف این گرفتار وجود مشعل
آن شد - نزدیک آمد بالا پائین و اطراف
شمع پرواز کرد

شعله شمع از وزش نسیم می رقصید و
رقص پرکرشمه آن بیشتر بر دل پروانه
اثر کرد

پیش رفت تا معشوقه را در بر کشیده
و گونه منورش را غرق بوسه نماید و در
میان بالهای پر نقش و نگار خود جایش دهد
لذت وصل و شوق نیل بدین مقصود
دیوانه وار بشعله سوزان نزدیکش نمود
قسمتی از بال او طعمه شمع شد ناله حزینی
کشید دور تر از شمع با بال سوخته در
کنجی افتاد و از درد میاززید . قطره
اشک کوچکی گونه او را در مقابل شمع
درخشان نمود

پروانه گریه می کرد

با بال نیم سوخته بطرف شمع پرواز
کرد در حال ضعف بود ولی نور مقصود حرارتی
در او تولید کرد و روح ضعیفش توانائی
یافت مقابل شمع رسید نعره جگر سوزی
آورد و گفت با این چیره نورانی که نشانه
الوهیت است چگونه قصد آزار کسی نمودی
که جز تو فکری نداشته و فقط برای تو
زنده است - تا بال مرا سوختی و با ناخن
حرمان گونه امید مرا خراشیدی

من از میان کلهها آغوش سبزه ها و از
روی جو بهار های مصفا پرواز کنان باینجا
رسیدم

مادرم همیشه می گفت طفلک عزیزم از
میان این کلهها و کنار این چشمه ها دور تر
مرو هر چه بخواهی در همین مکان برای
تو مهیا است . امروز در آسمان قشنگ
و روی کلههای رنگارنگ پرواز می کردم از
بوی عطر گل و استنشاق هوای پاک و لطیف
صبحگاهی سرمست و بتفریح مشغول بودم
یک موقع بخود آمدم که از جوار وطن
دور و در مکانی غریب و جایی نا دیده
پرواز می کنم . تاریکی شب بر وحشتم
افزود دیوانه وار بهر طرفی میرفتم ناگهان

همت مردانه دل

غیر جانانه که وقف است براو خانه دل
هیچ کس را ندهم راه به کاشانه دل
حاش لله که دهم دل به نکویان دگر
منم و باده عشق تو و پیمانۀ دل
دوش از شمع جمالش چه به شاق گذشت

شرح این مسئله را پرس ز پروانه دل
هر درو کوی بود حلقه زنان با کوبان
از پی سلسله زلف تو دیوانۀ دل
تا مرادی دل ما از تو ببینند تا چند؟

ای مراد دل جان و دل و جانانه دل
حاصل هر دو جهان کرد فدای نگهی
جای تحسین بود این شیوه رندانه دل

هر چه بودش همه را داد ز کف در ره دوست
آفرین بر دل و بر همت مردانه دل

منزوی تا نرنی غوطه بدریای بلا
کی بکف آیدت آن گوهر بکدانه دل

شیخ علمی منزوی

در دل تار شب چون ماه درخشانده طلوع
کردی چهره افروخته توواله و حیرانم کرد
اراده در مقابل این منظره معدوم شد
خواستم در آغوش کبرم و هزاران ناز و
گرشمه تو را جواب گویم و در میان بالها
و سینه لطیف خود نوازشت دهم

« هزاران امید مرا این گونه استقبال تو
در هم شکست. »

مگر نمی دانستی که منم مادری دارم
که مرا در میان بالها و روی سینه خود
جای نهد و ضربان قلب مرا حس نکند
نخواهد خوابید - تا حال از انتظار من تاب
و توانش از دست رفته و اگر امشب مرا
نبیند از شدت یاس و حرمان خواهد مرد

شمع در مقابل راز و نیاز پروانه
می سوخت و اشکهای او قطره قطره بر بدن
تحریف و سفیدش فرو میریخت

شب تاریک سپری شد چهره خورشید
از افق بیرون آمد

سپیدی نقره فامی بر همه چیز و همه
جا تابید از قدر عنای شمع جز توده اشک
منجمد چیزی باقی نبود . روی این توده
بدن نیم سوخته پروانه دیده میشد - پروانه
مرده بود درک او لطافت روح و ظرافت
قلبش را ثابت میکرد این پروانه در راه
عشق پاک و بی آلابش خود جان سپرد

یادکار عشق پروانه همان سوختن از
شعله شمع است

مسعود منشی زاده

خیاطخانه خیاطخانه گرجی

جرائد هفتگی مرکز

ایران باستان

آینده ایران

دو سال تجربه عملی

یک قانون نو برای تشویق زناشویی
در آلمان

مالیات بر مجردین وقرضه برای زناشویی
حائزه به بچه داران و ساختمان خانهای -
کوچک - موقعیت ها و حدود یک سیاست
اقتصادی بمنظور تکثیر نفوس از راه اقدامات
قانونی - عادل قطعی عقیده است
تشویق بعروسی و تشویق بزراعت
در اثر قانون مخصوص تشویق مردم به
زناشویی مصوبه اول ژوئیه ۱۹۳۲ در آلمان
سعی وجدیتی شده لذا از تقلیل نفوس که
از ایام جنگ باینطرف همه روزه شدید تر
میشد جلوگیری بعمل آورده وموجبات تجدید
و تقویت قوای ملی آلمان مجدداً به عمل
آمده است
امید

کلاه

کلاه تازه بسر برنیزاده آن دلخواه
تو گوئی ابرفکننده است سایه بر رخ ماه
رخش بچلوه بزیر کلاه سایه فکن
چنان که ماه دمد از خلال ابر سیاه
ز سایه کلبش چهره کشته روشن تر
اگر چه ابر کند نور آفتاب تپاه
بدانمش نرسد تا که دست بوالهوسان
نموده جامه خود همچو عمر من کوتاه
فکنده دست کراوات تا بگردن او
زرشک کار من ببدل است ناله و آه
نموده سخت کلوم بپیش آن مه گیر
بروی او شده ام پاک محو و خاطر خواه
روم بکوبش و زاری کنم بصد امید
مرا به بیند و دامن کشد بصد اکراه
ندیده کس بجهان عاشقی چو من کم رو
ندیده کس بجهان دلبری چو او بیراه
چو اشک در رهش افتم چوناله بر خیزم
رود چو عمر و گریزد ز چشم من چونکاه
دهی نبوده ز احوال خویشتن غافل
چگونه سازمش از حال خویشتن آگاه
ز فقر نیست مرا آه در بساط و دریغ
که سیم وزر طلبد از اسیر خود آنامه
من آن نیم که زسیم سفید در ره دوست
کنم دریغ ولی روی روزگار سیاه
بغیر آنکه نباشد بجیب من زر و سیم
دگر مرا نبود در طریق عشق کنانه

در باره زن

هر چند موجود مقدس زن که از ودایع
عجیب و غریب طبیعت بشمار می رود معمائی
است لاینحل ولی باز عقیده من در باره زن
زن یک موجود لطیفی است که اگر پای
بند بوظایف خود بود گران بها تر از آن
چیزی یافت نشود و اگر شاده از تکالیف
طبیعی خالی نماید پیشیزی نیرزد.
زن - طبقه خوشبخت جامعه بشر است که
دست طبیعت خادم صدیق و مطیع و فداکاری
مانند مرد برایش ایجاد نموده که آسایش و
سعادت خویش را در رفاهیت آن میدانند و
جسم و روح خود را برای نیل باین مقصود
بکار وا میدارد ولی عده از زنان کفران
نعمت کرده و از این بخشش طبیعت خود
را محروم و بدبخت مینمایند!

زن نردبان سعادت و ترقی مرد است که
اگر پلکان عفت و ارکان ساختمان آن محکم
باشد بعرض عزتش میرساند و اگر غیر از
این باشد بحضیض مدلتش میکشاند:
کانون شعرا

یا صدیقه طاهره

خدای را توان دید جز بچشم رسول (ص)
رسول را نبود نور دیده غیر بتول (ص)
اگر معاینه خواهی جمال حق بینی:
به مهر فاطمه مرآت دل نما مصقول
تبارک الله از آن فرخجسته مولودی:
که هست گوهر پاکش به نه صدف محمول
غرض وجود تو بوده است خلقت عالم
و گرنه کشته آدم نداشتی محصول
تبی ندانمت اما بر تبه همچو تبی
ذوات اشیاء بر طاعتت بود مجبول
هر آنچه از حق بر انبیا بود شامل
بدان عطیه وجود کریم تو مشمول
به مرسلین اگر از حق وسیله شد ارسال
درود حق بتواند صحیفه شد مرسل
قیام تو بقیامت قیامت دگر است
که نیست کس را بی اذن تو خروج و دخول
وسیله که بدست است ذیل چادر تست
مگر خدای نماید شفاعت تو قبول

ورزش

یاددارم شبی در ایام بهار در کنار یکی از انبار که آبی زلال در آن جویبار رهسپار بود و ماه رخ درخشان را از پس پرده حجاب رخشان و از اشعه طلائی رنگش آن ناحیه را بزین ساخته و درخت پید از ورزش نسیم ملایمی بر لطافت هوا و طراوت اشجار صفا افزون نموده و اطوار شکوفه ها شکفته و بکاهای رنگارنگ آن محوطه آراسته بود باتنی چند از یاران در بحر گفتگو و طوطی و روغن طنان بودیم .

ناگاه یکی از آنان که نسبت بهمکنان فرزانهتر بود از سعی و کوشش در انجام امور ورزش یاد بود و می نمود و میفرمود دوستان گرام و رفقای عظام اگر اجازتم دهید شمه از خواص ورزش را که در سایه آن بهر آمالی موفق میشوید و با دارک معانی بی می برید بویژه شما مشفقان تقریر کنم پس از حصول اجازه اوصاف ورزش را با طرز مطابقت و قصور از ورزش باعث کوتاهی عمر و بروز امراض جانگداز است کسی که در اوان جوانی و عنفوان زندگانی عضلات بدن خود را بسوی ورزش سوق دهد یا ندهد بمثل چون بنائی است که ارکان آن را هر چه محکمتر سازند بقای عمارت افزاید و هر قدر ست تر و پویان تر ترقی و تنالی هیچ مات پیش نیاید جز ثبوت و قوت بحیز امکان نیستد جز بوزنش . نگاه کنید و ببینید - کسانی که این نعمت غمر مترقبه را همیشه بمنصه ظهور میرسانند در زمان پیری و کبر سن با هیكلی موزون و نسبتی از حد فزون زندگانی میمانند و خود تنها ممکن است از عینده اداره امور معاش خانواده بر آیند برای چیست که بر خی از پدران کنونی ما چون پیر شوند در کنج عزلت نشینند و بطرف شغل قدیمشان نروند و بکمال پسریا غیره امرار معاش کنند البته بر هر جوانی واجب است که از بدری که سالها برایش زحمت کشیده و مبالغی صرفش کرده تا او را بدان پایه رسانیده نگاهداری نمایندولی منظوم آنست که اگر پدر را قوتی بود ابد در خانه نبود و طباب همراهی از کسی نمی نموده .

شخصیکه دارای جثه ضعیف و هیكلی نحیف است باید ورزش کند و کالبد بدن را بدین وسیله تقویت نماید که ورزش بهترین طبیب و مالمین ترین دوا است و حتما آدم ورزش کار به آمالش موفق میشود .

افکنده است

هجر روی دلبراندر دل شرار افکنده است وز غمش از دیده در شاهوار افکنده است چشم شهلا کنده از جا این دل بی پایه را زلف شبگونش زدل صبر و قرار افکنده است ابرویش را تیغ بران میتوان گفتن از آملک کشته های عشق را در رهگذار افکنده است دانه خالش برای صید مرغ دل نگر دام از زلف سیاه تار تار افکنده است قد چو سرو و لب چو عنجه گیسوانش همچو شک روی چون گل چشم تر گس را خمار افکنده است جاوداش اندر گذر چون نور خورشید چنان نی غلط گفتم که خور را شرمسار افکنده است (ساعیا) بس کن ز تو صیفش که دایر دل برد دلبران را - دلبری از اعتبار افکنده ست « نسیم شمال »

ترویج علم و معرفت جز برای شخص قوی صورت وقوع نمیوند چه خود او را قوتی لازم است که مغز حاضر برای تبیین یا تحریر یا مطالعه بیانات ناز و مفید شود و بدین وسیله بر قوه خود افزاید شخص شجاع و قوی در تمام عالم رو ترقی است بر هر خانواده و خاندانی فرض است که اطفال خود را از کودکی بسوی ورزش گروانده تا تنق سعادت در جیبشان بشوق دمد و باثت تعالی مالک خویش شوند و از یلان قدیم این سر زمین یاد بوی نمایند و بمقام اولیاه اش رسانند .

آرزوی دیرین ما همه آنست که از ورزش بهره تام بر داریم و دست بیگانگان را از سر زمین مقدسمان که مولد شجاع ترین پهلوان دنیا است همچنان که کوتاه میشود نابود سازیم .

کتون که می دمد مهتاب ایران
الهی شوکتش زین پیش گردان
رسان بر جاه پیشینش خدا یا
ز جهد و کوشش این نو جوانان
تو به دانی که این خاک مقدس
همی بوده است جای ناهداران
شجاعان و دلاور همچو رستم
در این ارض آمدستندی بدوران
که چشم عالمی بوده است خیره
ز فر قدرت آن ... پهلوانان
نما تیغ کنونی شهریارش
تو بر اهل جهان همیشه بر ان

محمد حسن - ایزدانیان

شرکت سهامی محصولین

خود شناسی

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کنجکاوی در حقایق و تفحص در صدایق از ودایع طبیعیہ بشر است. انسان و حیوان اول دفعه در يك مرحله از مراحل زندگانی زیست می کردند تنها عاملی که مسبب تفوق و برتری او در حیات اجتماع و زندگانیش گردیده همین احساسات شریف بوده اند که آنرا از غار نشینی و صحرا ردی بتدریج بدین تمدن امروزه رسانیده است پس بشری که حس کنجکاوی در او نباشد در زمره بائیم محسوب می شود. چنانکه تاریخ شاهد است هر اختراع و اکتشافی که شده همواره از ملل کنجکاو و راقیه بوده در صورتیکه همان تحصیلات و علوم در ممالک دیگر هم مجری میشده ولی همواره گوی سبقت با آن ملتی بوده است که افراد ملاحظه کار و متفکرش بواسطه تاثرات فکری و احساسات عقلی از کوچکترین درس طبیعت یا از گفته و کرده بزرگان و پشویان خود عبرت گرفته از این رو بتعمق و تفکر منابع هزاران فواید مادی و معنوی را بدست آورده اند و همچنین از تحقیق و تدقیق در گفته ای هزاران درس اخلاقی و عملی را نتیجه گرفته اند.

اکنون بمصداق این عمل گفته ای که توانست آن تحریکات و تطورات حقیقی را ظاهر ساخته و آن جمله ای که قادر است آن احساسات اراده و وظیفه خود شناسی خدا پرستی را در نظر هر فردی مجسم سازد همان کلام بلند پایه من عرف نفسه فقد عرف ربه است که قرنها قبل از ظهور مسیحیت بشکل خودت را بشناس بر جبهه یکی از معابد یونان نقش بسته بود این دو کلام بزرگ - گرچه بصورت قصیر ولی در معنی دارای يك خلاصه مشابهی است که بنیان زندگانی بشر را استوار نموده و گوهر معانی حقیقت را از قعر دریای متلاطم و موج زندگانی اجتماعی بدر آورده احساسات انسانیت و آدیت را در نهاد بشر متمکن می نمایند و بالاخره عظمت و قدرت خالق لایزال را چون خورشید عالم تاب هویدا و آشکار میسازند. آیا شما هیچوقت غور و تفکر در ساختمان و خلقت بدن و اعضای خویش نموده اید؟ اگر بجا آورده باشید دیده اید که این ماشین بدن تا وقتی که در حفظ سلامتش بکوشیم و تا هنگامیکه قلم مقدرات خط - محو او را بر دفتر اعمال بشری نکشیده چگونه در حرکت و تلاطم است و چنان حیات مارا برپا دارد و اگر بیشتر در بحر

فکر و تعمق فرو رویم بیشتر متعجب و متحیر خواهیم شد که چه قسم این بدن از اجتماع این ذرات و سلول ها تشکیل شده و چطور این پارهای گوشت و استخوان می بینید می شنوند حرف میزنند حس می کنند می بویند مسلم است متحیر و وامانده ایجاد فلسفه در مقابل مخلوقات این دست قدرت هستیم. اکنون نظری بطبیعت اندازیم و بتفحص فلسفه خلقت این مه و آفتاب این بر و بحر کوه و جنگل گل و بلبل و این همه حیوانات عجیب و غریب را بنظر آریم حدس میزنم چنین یا بیم که تمام مخلوقات از جماد و نبات و حیوان تنها از برای راحت حیات و امرار معاش انسانی اند پس اکنون با نظر دقت بنگرید که این وجود چه معجونی است و چه قوای کاهله ای از برای ترویج امیال افکار عقاید و احساسات او بودیعت نهاده شده که چنانچه برای ادامه حیانتش يك چنین عجایب و ظرایف طبیعی بوجود آمده اند اینجاست که باید پی به عظمت آن قادر توانا و خالق لایزال برد و اینجاست که آن صداها وجدان و حقیقت داند شده و با آهنگی جلی می گویند:

ای بشر عاقل خودت را بشناس و حق و سپاس خود را در در مقابل این همه نعمات و مکررات بیکران بجای آور زیرا: اگر انسان وظیفه خود را بداند و خود و نفس خویش را بشناسد و پی به عظمت قوای معطیه برد غیر از راستی و حقیقت و صالح و علم و سعی و عمل در کارش چیز دیگر نخواهد بود.

اما آن روندگان حقیقت که همواره آشنا بمعارف انسانی هستند حق و سپاس خود را بصورت خوبی تعبیر کرده و او را به انجام وظیفه شناخته اند پس اگر انسانی خویشتم را شناخت آنوقت اراده و قوای باطنی او بجنبش آمده او را بانجام وظایف یعنی شکر گذاری بدرگاه باری تعالی وادار می کند چه کسی که خود و نفس خود را بشناسد در اینصورت فرمانروای حقیقی زندگانی خود شده می تواند به آسانی وسایل سعادت خویش را فراهم کند لذا لازم است پس از نرمیم و تقویت قوای جسمانی و ایجاد اراده آهنی محیط بر اعمال و افکار خود بوده و بوظایف مقرره عمل کنیم تا بالاخره بتوانیم پی به عظمت آن خالق لایزال برده بزرگی و قدرت او را از روی حقیقت درک کنیم.

محسن فرزانه

دری وری

پیر زنی بود قدش خمیده
موی سفیدش زسروش دیده
بخت جوان دست ازو کشیده
گوشه ویرانه مکان گزیده

نه همدمی نه باوری به برداشت
کسی نه از حالت وی خبرداشت
طوق طلا بود به گردن او
جامه زر بفت بندی تن او
رشتن و تسابیدن نخ فن او
برده خزان حاصل خرمن او

نه ترس و نه غصه دردش بود
به روز و شب خرابه منزلش بود
شبانی آمد به برش گذر کرد
بحال آن پیر غمین نظر کرد
نظر بر آن جامه و طوق زر کرد
نگه به ویرانه بر خطر کرد
بگفتش از دور زمان چه دیدی
که کنج ویرانه مکان گزیدی
پیر بخنده گفت آن شبان را
شبان بی تجربه جوان را
که ای ندیده محنت جهان را
نخورده جام تنخ این و آن را

که تا تو هم چو من زجان بگوشی
دو دیده از خلق چنان بیوشی
گفت به باسخش چو از این سخن
که ای جها ندیده پیر کهن
جامه و طوقی که تو داری بتن
چه حاصلی هست ترا جان من
به دن تو از راه وفا عطا کن
مرا ز غصه و زغم رها کن

عوض ترا پشم فراوان دهم
دو چمچه دوغ و کشک چندان دهم
هزچه تو خواهی هم مرا آن دهم
مهر تو از دست نه آسان دهم

بخدمت تنگ کمر به بندم
ندارم از تو دست اگر کشندم
پیر زن از مهر باو وفا کرد
حاجت ویرا ز کرم روا کرد
جامه و آن طوق زتن جدا کرد
با دل شادی بجوان عطا کرد

جوان گرفت و رفت از براو
ز بل گذشت عاقبت خر او
ز بعد چندی آن جوان چوبان
گذشت از این مکان بحال خندان
پیر ز دیدنش بگشت گریان
بگفتش ای جوان سست پیمان

دیدی که وعده های تو دوروغ بود
نه کشکی و نه پشمی و نه دوع بود
طیب

مهمانی بی خرج

ضیافت میکنم شخص عزیزی را که مهمانست
فراهم کردن اسباب مهمانش آسانست
فروود آرید همان گرامی را که بنشیند
بروی قالی رنگین که در شهر خراسانست
نمدگر نیست یکساعت توقف کن تو ای مهمان
که پشمش پشت میشان و نمدهالش بکرمانست
بیا بنشین بزنی تکیه بر این بالش تو ای مهمان
که جلدش بندرستان و برش در پشت مرغانست
تو ای خادم بده قلیان بمهمان عزیز ما
از آن قلیان مینائی که در شهر صفاهاست
پس از قلیان کشیدن بهر مهمان قرص نان آرید
که آتش در تنور و آرد نزد آسیابانست
بگو طبخ را امشب طعامی را مهیا کن
برنج خوب میباید که آن در شهر دهقانست
برای چربیش سعی بایغی کن نما همت
که روغن در دیار سیستان مفت و فراوانست
مخورغم گر نباشد گوشت از بهر خورش امشب
که چندین ماه دیگر روز عید و عید فریادست
مخورغم از برای ادویه ای آشپز باشی
که باشد زعفران قاین ولی زیره بکرمانست
برای دست بستن آب گرم از مهمان خواهد
بگو آب است حاضر لیک همزم در کهنانست
پس از صرف غذا اگر آب بیخ خواهد ز تو مهمان
نشانش ده تو آن صندوق چوبی را که بچندانست
بیا بید از برای شب نشینی ای رفیقانم
به پیش میهمان ما که حالش پس پریشانست
ز بس خورده است مهمان خواب بروی کشته مستولی
بیارید آن لحافی را که از انظار پنهان است
لحاف از آسمان فرش از زمین بالش کلاه سر
بخواب ای مهمان آسوده ادشب خواب جانانست
رحیما

نامه قابوس

چریده قابوس در شهر تاریخی گرگان
که شایسته همه گونه ترقی و تنالی است
مدت چند هفته است که زینت بخش صفحه
مطبوعات ایران گردیده ما بمدیر محترم آن
آقای عبهری تبریک گفته و دوام و بقا آن
نامه گرامی را از خدا خواندیم

استوار

گرامی نامه استوار قم بمدیریت آقای
طهماسبی چند هفته است که از سپهر مطبوعات
ایران نمایان گردیده ما بدوست محترم خود
براین موفقیت آنهم در شهر قم تبریک گفته
و ترقیات شایان آن گرامی نامه را از درگاه
احدیت خواستاریم

